



## افسانه «جامعه صنعتی»

پدیدآورنده (ها) : رالف دارندورف؛ اسدی، علی

علوم اجتماعی :: نشریه مطالعات جامعه شناختی :: دوره قدیم، زمستان ۱۳۴۷ - شماره ۲ (ISC)

صفحات : از ۷۹ تا ۸۸

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/94133>

تاریخ دانلود : ۱۴۰۲/۰۳/۰۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه **قوانین و مقررات** استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



## مقالات مرتبط

- مهاجرت افغان ها به ایران: تغییر در ویژگی های اقتصادی، اجتماعی و جمعیتی و انطباق با جامعه مقصد

## عناوین مشابه

- مطالعه جامعه شناختی رابطه عملکرد اجتماعی منطقه تجاری - صنعتی آزاد ارس با برخی سازه های اجتماعی
- سبک زندگی موبیتال در جامعه دانشجویی؛ فهم تجربه زیسته دانشجویان دانشگاه های علامه طباطبائی و صنعتی شریف
- درآمدی جامعه شناسی بر فرآیند نوسازی صنعتی
- جامعه صنعتی و جامعه اطلاعاتی
- دین و جامعه صنعتی پیشرفته
- تحلیلی بر سیر تحولات اقتصادی - صنعتی جامعه ایران (۲)
- سازمان در جامعه فرا صنعتی (اطلاعاتی)
- درنگی بر خطر شعر در جامعه فرا صنعتی فرانسه
- تحلیلی بر سیر تحولات اقتصادی - صنعتی جامعه ایران
- مقایسه عوامل کششی و رانشی جامعه ایران با جوامع پیشرفته صنعتی از نگاه دانش آموزان تهرانی

## افسانه «جامعه صنعتی»

اگر بخواهیم با کمی اغماض دورانهای تاریخی برخی از شیوه‌های بزرگ فکر بشر را مشخص سازیم، می‌توانیم بگوییم: همان اهمیتی که الیهات برای جامعه فئودال قرون وسطی و فلسفه برای دوران انتقال به جامعه نوین اسروزی داشت، اینک جامعه‌شناسی برای جامعه صنعتی دارد. هریک از این سه رشته، صرف‌نظر از هدفهای گوناگونشان، وسیله‌ای برای بیان محتوی عصر خود بوده و یا هستند. و توانسته‌اند چنین نقشی را درست ایفا کنند، زیرا موفق شده‌اند که این تبیین محتوی خویش را، به طرز نامحسوس ولی مؤثر، با توجه ساختمانهای دوران خود همساز و مرتبط سازند. متألّهین قرون وسطی، نهضت اصلاح مذهبی و ضد اصلاح مذهبی، فلاسفه مکتب تجربی انگلیس، رنسانس فرانسوی، و ایدآلیسم آلمانی، و جامعه‌شناسان بسیاری از کشورهای دوران اخیر، همگی ایدئولوژیهای جامعه خود بوده و یا هستند؛ آدمهایی که نظامهای فکری و نظریه‌های آنها چیزی نیست جز انعکاسی از واقعیات سیاسی-اجتماعی محیط آنها که این واقعیت نیز هر زمان به نوبه خود متغیر است. اگر این واقعیت اسری عقلایی شناخته نشده باشد، اسری ضروری شناخته شده است. و تغییر ابزار چنین توجیه دورانی از خویشستن، از یک طرف، هم نشانه‌ایست از احتیاج پایدار به برجسته ساختن ایدئولوژیکی واقعیت در جامعه انسانی، و از طرف دیگر، به پیدایش تغییرات در جهت این احتیاجات. به نظر نمی‌رسد که انتقال از الیهات به فلسفه و از آنجا به جامعه‌شناسی حاکی از یک تحول اجتماعی در جهت پیشرفت یا پسرفت باشد، ولی، در عین حال، تعمق درباره اینک اسروز جوامع به دو دسته مشخص تقسیم شده‌اند، می‌تواند مفید باشد. این دو عبارتند از: اول، جوامعی که احتیاجات ایدئولوژیکی خود را از طریق تخیل، ایمان و ماوراء الطبیعه بر طرف می‌سازند؛ و دوم، جوامعی که می‌خواهند تمام مشکلات خود را به وسیله علم حل کنند. و این مشخصه روزگار ماست.

البته باید دانست که چنین غور و مطالعه‌ای موضوع بحث مان نیست، بلکه منظور از اشاره به این امر آنست که جامعه‌شناسی به عنوان جامعه‌شناسی جامعه صنعتی و به عنوان علم به همان نوع وسیله بت‌سازی تبدیل شده است که خود همیشه آن را محکوم می‌کند.

جامعه‌شناسی و جامعه‌ صنعتی رابطه‌ متقابل بسیار شگفت انگیز دارند. از یکطرف ، جامعه‌شناسی فرزند جامعه‌ صنعتی است و به دنبال صنعتی شدن پدید آمده و اهمیت یافته‌ است؛ از جانب دیگر، «جامعه‌ صنعتی» خود فرزند دل‌بند جامعه‌شناسی است ، و حتی اصطلاح مزبور را باید یکی از ابداعات علوم اجتماعی نوین دانست . این رابطه‌ پدر - فرزندی متقابل پدیده‌ عجیب و غریبی را به وجود می‌آورد . از اینجهت ، لازم است که رابطه‌ این دویت غیرقابل انکار ، یعنی جامعه‌شناسی و جامعه‌ صنعتی را از نزدیک مطالعه کنیم .

سورخان جامعه‌شناسی در نگارش تاریخ تحولات علوم اجتماعی علاقه‌ خاصی به این دارند که همیشه از یونان باستان ، افلاطون ، و ارسطو آغاز کنند . منظور از این کار هرچه باشد، اعم از دست و پا کردن یک نوع ارزش و حیثیت آکادمیک برای این رشته از طریق متکی ساختن آن بر یک سیراث فکری قدیم ، و یازدن پلی میان فلسفه‌ قدیم و علوم اجتماعی نو ، در هر حال، این نوع تاریخهای جامعه‌شناسی این توهم را به وجود می‌آورند که این علم دارای یک تاریخ تحول پیوسته است . در حالی که اصلاً چنین نیست . بدون شک افلاطون ، ارسطو ، سیسرون ، آگوستین ، و توماس آکیناس ، و بسیاری دیگر از متفکرین و مورخین به مسائل اجتماعی هم پرداخته‌اند ، و درباره‌ انواع اشکال مدینه‌ فاضله و جوامع واقعی فکر کرده‌اند ، و سعی کرده‌اند قوانینی برای تحولات اجتماعی وضع کنند . ولی ، در عین حال ، هیچکدام از آنها مطمئناً به تجزیه و تحلیل علمی خصوصیات ویژه هر یک از ساختهای اجتماعی نپرداخته‌اند . تمام آنها یک واقعیت بزرگ اجتماعی را یا به عنوان امر «طبیعی» یا «خواست الاهی» و یا «کار شیطان» پذیرفته بودند، در حالیکه، جامعه‌شناسی ، که بعدها به وجود آمده، محصول تردید بر حقانیت این واقعیت، یعنی عدم تساوی میان افراد انسان و عدم پذیرش آن به عنوان یک «خواست الاهی» بود . برای افلاطون یکی با طلا و دیگری بانقره به دنیا می‌آید ؛ در نظر ارسطو یکی در اصل ارباب و دیگری بنده بود . جامعه‌ خوب ، برای هردوی آنها ، جامعه‌ای بود که در آن این تفاوت‌های طبیعی به نحوی به هم ارتباط یافته و به نظم درآیند . تعالیم مسیحی مبتنی بر برابری انسان نزد خداوند، روحانیان و سیاستمداران قرون وسطی را از آن باز نداشت که عقاید خود را درباره‌ نابرابری به صورت‌های مختلف عنوان نکنند . مانند این که «عزت و ذلت در دست خداست و اوست که برخی را بلند مرتبه و بعضی را پست خلق می‌کند .»

از قرن هجدهم به بعد بود که حقانیت نابرابری افراد بشر ناگهان مورد تردید قرار گرفت . در سال ۱۷۵۴ آکادمی دیژون Dijon این موضوع را به مسابقه گذاشت :

«ریشه‌ نابرابری افراد بشر چیست و آیا این امر به وسیله‌ قوانین طبیعی قابل توجیه است؟»  
 مع هذا ، هنوز هم استادان این دانشگاه حاضر نبودند به طور کامل این نابرابری را به عنوان یک امر عادلانه بپذیرند . از اینجهت ، آنها جایزه‌ بهترین مقاله را به یک روحانی دادند ، نه به ژان-ژاک روسو ، که ریشه‌ این عدم تساوی را در مالکیت خصوصی ، یعنی در چهارچوب یک رابطه‌

اجتماعی، جستجو کرده بود. مع هذا، این سؤال بسیار مهم بود. چندی بعد اسکات میلار Scotte Miller کتاب خود را تحت عنوان در بارهٔ «اختلاف طبقات» انتشار داد. او هم مالکیت خصوصی را علت اصلی پیدایش نابرابری اجتماعی دانسته بود. شیلر هم در خطابهٔ خود در بارهٔ تاریخ جهان، در شهرینا Jena، هنگام توصیف «اولین جامعهٔ انسانی» به این امر اشاره کرده بود. با این نوشته‌ها بود که یک روش تازهٔ فکری و تحقیقی آغاز شد و در اواسط قرن نوزدهم در نوشته‌های مارکس به اوج کمال خود رسید. تاریخ جامعه‌شناسی هم به عنوان تاریخ پیوستهٔ بررسی علمی یک موضوع از همین جا آغاز می‌شود.

اوضاع واحوال همیشه به ما اجازه نمی‌دهد که به آسانی ریشه‌های اجتماعی جریان‌ات فکری را — مانند بررسی مسئلهٔ نابرابری در قرن هیجدهم — مشخص سازیم. حداقل در این دوران، در کشورهای فرانسه و انگلستان با جوامعی برخورد می‌کنیم که حقانیت نظام مبتنی بر برزگداشت برخی از گروهها و مقامات اجتماعی (اشرافیت) متزلزل شده است. آیا واقعاً خداوند انسان را «والا» و «پست» خلق کرده است؟ و آیا اختلاف اجتماعی زائیدهٔ قوانین طبیعی، یعنی نتیجهٔ توارث است؟ آیا واقعاً انسان همان چیزی است که متولد شده است یا آن چیزی نیست که با خود همراه آورده است؟ در این زمان کم‌کم اولین نشانه‌های انقلاب صنعتی پدیدار می‌شد، و برخی از متفکرین و محققین در اواخر قرن هیجدهم احساس می‌کردند که جامعه‌ای در شرف تکوین است که در آن نابرابری افراد بشر با معیارهای تازه‌ای سنجیده خواهد شد.

گسترش افکار مبتنی بر برابری افراد جامعه و پیدایش یک قشر اجتماعی دارای قدرت اقتصادی، عوامل اساسی توسعه و تکامل اندیشه‌هایی شد که بعدها به جامعه‌شناسی علمی منجر شد.<sup>۱</sup>

ولی از آنجا که «هر نهاد با رسیدن به حاکمیت می‌میرد»، یک قرن از پیدایش جامعه‌شناسی نگذشته تمایلی در آن پدیدار گشت که هدفش تضعیف هر چه بیشتر و انکار نقش همان عامل اساسی (یعنی نابرابری) بود، که باعث پیدایش خود این علم شده بود. شاید بتوان مهم‌ترین مراحل این تمایل تازه را موارد زیر دانست: گفت‌وگو دربارهٔ قضاوت مبتنی بر ارزش و تأسیس «انجمن آلمانی جامعه‌شناسی» قبل از سال ۱۹۱۴، «کشف» تحقیق اجتماعی تجربی بین سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و گسترش شگفت‌انگیز جامعه‌شناسی آمریکایی در سالهای بین ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰. جامعه‌شناسی در شرایط تاریخی دگرگونی، در حدواسط میان دورانی که «فتودال» نام گرفته است (این نام شاید زیاد دقیق نباشد)، و دوران صنعتی سرمایه‌داری نو، به وجود آمد. این علم حاصل این تجربه بود که روابطی که تا آن زمان طبیعی به نظر می‌رسید، ناگهان تغییر پذیر و به عنوان یک مرحلهٔ تاریخی از تکامل جوامع بشری جلوه گر شد. در قرن نوزدهم انتقال

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب نگارنده تحت عنوان:

Über den Ursprung der Ungleichheit unter den Menschen, Tübingen, 1961.

اجتماعی سن سیمون ، پرودون ، سارکس ، لوپلی Leplay ، بوث Booth و بسیاری دیگر جای پرشهای حاکی از حیرت را گرفت . برای تمام این متفکران تجزیه و تحلیل جامعه شناسانه بیشتر وسیله تغییر بود تا تنظیم . تا آنجا که آنها در کار ساختن « جهان بینی » و « جهان نگری » بودند ، فیلسوف محسوب می شدند نه جامعه شناس ، و تا زمانی که در صدد فاش ساختن دردهای جامعه بودند ، و نه توجیه آن ، جامعه شناس به حساب می آمدند . ولی با طرح سباحه داوری مبتنی بر ارزش در « انجمن سیاست اجتماعی » و تصویب نظریه ماکس وبر مبتنی بر راهی از قید ارزشها از طرف « انجمن آلمانی جامعه شناسی » ، قرن علم جامعه شناسی آغاز شد . اعجاب اولیه از بین رفته بود ، ارزیابی انتقادی به کنار نهاده شده بود . آنچه باقی مانده بود کوششی بود و همت برای ادراک واقعیت اجتماعی و جای انسان در آن از طریق تنها وسیله معتبر قرن ما ، یعنی علوم تجربی . یکی از اولین نتایج این تحول تازه در جامعه شناسی ، ابداع « جامعه صنعتی » بود . گرچه اصطلاح « جامعه صنعتی » در قرن نوزدهم به وجود آمده بود ، ولی در قرن بیستم بود که این اصطلاح شکوفا شد و کسب اهمیت کرد . دانشمندان اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی قرن هیجدهم هنوز نابی برای تحولی که در برابر چشمشان در جریان بود ، نیافته بودند .

در قرن نوزدهم جامعه شناسان جامعه را بیشتر با دید انتقادی نگاه کردند ، و بدان جامعه سرمایه داری ، جامعه « از خود بیگانگی » (entfremdung) ، جامعه غیر عادلانه ، جامعه پراز رنج و تضییق و فشار نام می نهادند .

ولی با دانش رها شده از قید ارزش ، تلاش برای یافتن مفاهیم غیر ارزشی هم آغاز گردید ، و برای این کار اصطلاح « جامعه صنعتی » ظاهراً بیش از سایر اصطلاحات مناسب آمد .

ولی جامعه صنعتی بهیچوجه تنها یک ابداع لغوی نبود ، بلکه طولی نکشید که این اصطلاح محتوی هم پیدا کرد ، و این محتوی بود که افسانه (myth) جامعه صنعتی را به وجود آورد . این امر در هیچ جا چون مسئله اساسی جامعه شناسی ، یعنی مسئله نابرابری افراد بشر ، بدین روشنی دیده نمی شود .

صفت مشخصه دوران انقلاب صنعتی در هم ریخته شدن نظام مبتنی بر بزرگداشت نابرابری اجتماعی (اشرافیت) بود که ما آن را نظام مبتنی بر منزلت نامیده ایم . ولی بعد منتقدان و محققان اجتماعی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم دریافتند که نابرابری افراد بشر با از بین رفتن نظام مزبور بهیچوجه از میان نرفته است . مهمترین موضوع مورد بحث آنها نابرابری مبتنی بر مالکیت و قدرت بود ، یعنی تنازع طبقاتی و جامعه ای که در آن ارزش فرد بر حسب درآمد و ثروتش ارزیابی می شد . جامعه مبتنی بر برابری ، که این متفکران در نظر مجسم کرده بودند ، جامعه ای بود درست ضد جامعه واقعی مبتنی بر نابرابری . و تنها در دهه های اخیر جامعه شناسی در جریان تحول واقعیت به کشف کاملاً تازه ای نایل شد و این چیزی نبود جز « جامعه صنعتی » . در این جامعه هم ، مطابق نظریه رایج امروز ، قشرهای اجتماعی و حتی طبقات اجتماعی وجود دارند ، و در نتیجه

باز ما بایک نوع نابرابری میان آنان روبرو هستیم. ولی برای اکثر جامعه‌شناسان جامعه‌صنعتی، این نابرابری ناخوشایندی و جنبه‌ی حاد خود را از دست داده‌است، زیرا تصویری می‌شود که این جامعه در مسیری قرار گرفته است که نابرابری خود به خود در یک ساخت اجتماعی—که هر کس به میل خود نامی بر آن نهاده است، مانند «جامعه متکی بر کارآیی»، «جامعه توده‌ای»، «جامعه طبقه متوسط»، «جامعه بی طبقه»، «جامعه بعد از دوران ایدئولوژی»، و بالاخره «جامعه صنعتی»—از بین خواهد رفت. در اینجا لازم است برخی از مشخصات جوامع صنعتی عصر حاضر را از نزدیک مطالعه کنیم:

اول در زمینه قشربندی اجتماعی، یعنی نابرابری، برداشت رایج در جامعه شناسی امروز درباره قشربندی اجتماعی در جامعه صنعتی قبل از هرچیز با سه عامل مشخص می‌شود:

یکم، صحبت از یک نوع گرایش به تعدیل به معنی نزدیک ساختن «بالا» و «پایین» است. از انقلاب کبیر فرانسه به بعد، اینطور استدلال می‌شود که تمام افراد بشر از یک منزلت اساسی مشترک و واحد به صورت حقوق و تکالیف به عنوان عضو جامعه برخوردارند. پس اختلاف اساسی میان افراد در جامعه از بین رفته است. اختلاف رتبه‌ای که باقی مانده به زیادی گذشته نیست. سلسله مراتب قشربندی اجتماعی برحسب درآمد و حیثیت، تحصیلات و حتی قدرت به هم نزدیک شده‌اند.

دوم، در چنین سلسله مراتب کوتاه شده نوعی تمرکز شدید در قشر متوسط دیده می‌شود، در حالیکه در جوامع قبلی اکثر افراد در قشرهای پایین قرار داشتند، ولی امروز اکثریت در وضع متوسطی میان بالا و پایین قرار دارند. این امر هم به طور عینی به صورت درآمد و حیثیت اجتماعی متوسط، و قدرت و میزان تحصیلات متوسط، یعنی میان دو قطب بالا و پایین—و هم به طور ذهنی به صورتی که اکثریت افراد خود را از طبقه متوسط می‌دانند—قابل رؤیت است.

سوم، آنچه در باره بقیه اختلافات می‌توان گفت اینست که فرد در جامعه صنعتی در وضع معین تثبیت نشده بلکه می‌تواند حرکت کند، بالا و پایین برود. مخصوصاً، امکان ترقی برای او فراهم است. اگر خود او نتواند از این امکان استفاده کند فرزندانش می‌توانند. در هر صورت تحرک فردی، به نوبه خود، در ایجاد تعادل و از بین رفتن اختلافات طبقاتی کمک زیادی خواهد کرد.

در وراء قشربندی اجتماعی، جامعه شناسی سیمای جامعه صنعتی را به صورت «جامعه توده‌ای» تصویر می‌کند. جامعه صنعتی یک جامعه توده‌ای است که، تا آنجا که از این اصطلاح استنباط می‌شود، هر فرد در آن چون دانه‌شن همسانی است میان دیگر دانه‌ها. بدین ترتیب، موجودی است که فردیت خود را از دست داده است. حال ممکن است این ناشی از آن باشد که اوبازبچه دست شستی عوامه‌ریب قرار گرفته یا به صورت خمیری درآمده است که تبلیغات و آگهی، و وسایل ارتباط جمعی به آن شکل می‌دهند و یاد ر قالب «انسان برون‌گرا» رفته است.

رفتارهای جمعی مبتنی بر الگوهای مشترک به عنوان مدرک قاطع برای اثبات چنین نظریه‌ای

ارائه می‌شود: همه می‌خواهند تعطیلات تابستانی خود را در کنار دریا بگذرانند. همه شبها را به تماشای تلویزیون می‌گذرانند. همه تلاش می‌کنند اتوبیبل داشته باشند. همه مثل هم لباس می‌پوشند. در محیط کار و هنگام فراغت و در روابط اجتماعی و سیاسی خود همه یک طرفه فکر و احساس و رفتار می‌کنند. پس به روشنی دیده می‌شود که ساختی که از این جهت به جامعه صنعتی نسبت داده می‌شود، که بر اساس آن باید نابرابری از بین برود، جامعه را به یک نوع همسانی و همشکلی عمومی اسفناک می‌کشد.

بطور کلی، همیشه تجزیه و تحلیل جامعه‌شناسی جامعه توده‌ای بایک نوع تحقیر و اکراه انجام می‌گیرد، که غالباً علت آن چیزی نیست جز، همانطور که هوفستاتر Hofstätter به روشنی نشان داده است، بزرگنمایی (اسنویسم) روشنفکری حق به جانب. در حالیکه جنبه دیگری هم در جامعه صنعتی وجود دارد که بیشتر جامعه‌شناسان آن را مثبت ارزیابی می‌کنند. این جنبه، اصطلاحاً، «جامعه متکی به کارایی» نام گرفته است. در جوامع مبتنی بر منزلت اجتماعی، انسان همان چیزی بود که از تولد بود. در جامعه قرون نوزدهم انسان همان چیزی بود که داشت، یعنی مقام اجتماعی او متناسب با درآمد و ثروتش تعیین می‌شد. در حالیکه جامعه صنعتی بر اساس طبقه‌بندی تازه‌ای بنا شده است. بدین معنی که در آن انسان همان چیزی است که می‌تواند و یالیاقتش را دارد. کارایی منزلت اجتماعی افراد را تعیین می‌کند، و نهادهای آموزش و پرورش هم این وظیفه را دارند که لیاقت و کارایی افراد را ارزیابی کرده و افراد را به سوی مقام و موقعیت در خور خود در جامعه رهنمایی کنند. در چنین جامعه‌ای آنچه منزلت اجتماعی را تعیین می‌کند، نه اصل و نسب است و نه ثروت و دارایی، بلکه همه بطور تساوی از امکان ترقی برخوردارند. بدین ترتیب، جامعه مبتنی بر کارایی، سرانجام، به از بین رفتن نابرابری منتهی می‌شود.

جامعه صنعتی جامعه‌ای است تعدیل شده، توده‌ای، که بر اساس کارایی و لیاقت استوار است. ولی یک خصوصیت چهارم هم می‌توان برای چنین جامعه‌ای برشمرد، که در هیچ یک از تجزیه و تحلیل‌های تازه جامعه‌شناسی از قلم نیفتاده است و به ظاهر از سایر خصوصیات که بدین جامعه نسبت داده شده است عجیب و غریبتر است. و آن اینست که جامعه‌شناسی تازه ادعا دارد که در جامعه صنعتی حاکمیت فرد بر فرد - یعنی وسیله‌ای که بیش از همه باعث جدایی بالا از پایین شده است، وحدت جوامع قبلی را حفظ یا متلاشی کرده است - از بین می‌رود. برای توجیه این نظریه صحبت از کارخانه‌های خود کار می‌شود که در آن نظم روابط به وسیله مغزهای الکترونیکی انجام می‌گیرد و برنامه به ماشین داده می‌شود و ماشین جواب می‌دهد. بدین ترتیب، هیچ کس فرمان صادر نمی‌کند و هیچکس هم دستور نمی‌گیرد. این الگوها را با تغییراتی به نظام سیاسی هم قابل تعمیم است. پس در اینجا صحبت از «ساخت قدرت بی‌شکل» (amorphen Machtstruktur) و یا «حاکمیت قانون» (در مقابل حاکمیت فرد بر فرد)، صحبت از «تضعیف دولت» است تا سرحد یک دستگاه اداری ساده، و تعدد گروهها، که از ایجاد مرکزیت برای قدرت



جلوگیری می‌کند. بدین ترتیب، هیچکس بالادست و پایین‌دست شخص دیگر نیست. پس از نظر قدرت و ضعف هم جامعه صنعتی نابرابری را در میان افراد از بین می‌برد. این تصویری است که جامعه‌شناسی علمی کم و بیش از جامعه صنعتی مجسم کرده است. من برای ترسیم چنین تصویری از کسی نام نبردم، زیرا در اینجا از اکثر قریب به اتفاق جامعه‌شناسانی که در دهه‌های اخیر به نوعی در خلق تفکرات مربوط به جامعه صنعتی سهیم بوده‌اند، می‌توان نام برد. آنها به‌عنوان دانشمندان جامعه‌شناسی این تصویر را در چارچوبی قرار دادند که بسیار جالب و درخور اهمیت است. بدین معنی که وانمود می‌کنند جامعه صنعتی آنها یک تصویر تخیلی و توهمی و در نتیجه - مطابق بدیهیات خود جامعه‌شناسان - ایدئولوژی به معنی توجیه برتری یک گروه اجتماعی به گروه دیگر نیست، بلکه تصویر «عینی»، «غیرارزشی»، و مبتنی بر پژوهش عصرماست. این نظر برای بیشتر جامعه‌شناسان یک فرض بدیهی و صددرصد قابل قبول است. تازه در این اواخر بود که بعضی از جامعه‌شناسان - مانند هلموت شلسکی Helmut Schelsky در آلمان، و دانیل بل، در آمریکا - سعی کردند نظریه‌ای را بنیان نهند که، برطبق آن، ما اصولاً در «قرن بعد از ایدئولوژی» زندگی می‌کنیم، درقرنی که تصاویر قلب‌شده واقعیت نمی‌تواند یا حداقل به‌زحمت ممکن است بتواند وسیله توجیه نظام موجود باشد. چه این نظر مورد قبول واقع شود یا نه، اینکه جامعه‌شناسی یک نوع ایدئولوژی مخلوق موجودیت مورد علاقه خود، یعنی جامعه صنعتی، است، رفته رفته در بررسیهای جامعه‌شناسی کمتر بدان اشاره می‌شود.

من مدعی هستم که جامعه صنعتی به مفهوم جامعه‌شناسی، اینطور که در اینجا تعریف شد، افسانه است، محصول تخیلات جامعه‌شناسانه است. افسانه است زیرا که به هیچ یک از پرسشهایی که ما درباره جوامع عصر خود مطرح کرده‌ایم پاسخ نداده است. من ادعای خود را اینطور اثبات می‌کنم: اگر جامعه‌شناسی جامعه صنعتی یک علم است پس باید از قید ارزشها آزاد باشد، یعنی اعتقادات و قضاوت‌های محقق حاصل بررسی و تحقیق باشد. وقتی ما تصویر جامعه‌شناسی جامعه صنعتی را مطالعه می‌کنیم، ملاحظه می‌کنیم که احکام غیرارزشی تنها در یک مورد صادق است، و آن اینکه این تصویر - برخلاف جامعه‌شناسی قرن نوزدهم - فاقد نیروی محرکه انتقاد اجتماعی است. بلکه، برعکس، جامعه‌شناسان با ترس و لرز دائماً مراقبند که تجزیه و تحلیل و بررسیهای آنها از هرگونه نقطه نظر انتقادی بدور باشد. در نتیجه، آنچه حتی بطور ناآگاه باقی می‌ماند چیزی نیست جز یک تصویر مبتنی بر ارزش در جهت عکس، یعنی تصویری از یک جامعه هماهنگ، یکپارچه، که در آن واقعیت به‌عنوان امر معقول و صحیح

۱. مراجعه کنید به:

Helmut Schelsky, *Ortsbestimmung der Deutschen Soziologie*, Dusseldorf, Köln, 1953.

Daniel Bell, *The End of Ideology* New York, 1960.

جلوه گرفته است. بدون شک، غالباً، در جامعه‌شناسی از جامعه توده‌ای انتقاداتی می‌شود، ولی این انتقادات تنها محدود به تمایلات روشنفکرانه است نه یک اظهار نظر انتقادی واقعی. بلکه، بطور کلی، از اکثر بررسی‌های تازه جامعه‌شناسی این احساس به انسان دست می‌دهد که همه‌جایمان و امان است و در زندگی اجتماعی ما همه چیز روبه‌راه است. به کلام دیگر، احساس می‌شود که در این بررسی‌ها واقعیت به طرز جالبی بزرگ‌شده است و سعی شده است که عادلانه و زیبا جلوه کند. این رویه محافظه‌کارانه جامعه‌شناسی جدید غیرقابل انکار است و برخی از جامعه‌شناسان هم بدان معترفند. جامعه‌شناسان غالباً انکار می‌کنند که در این جامعه‌شناسی هم نوعی از ارزشها، ارزشهایی به شکل ایدئولوژی خاص وجود دارد و سعی می‌کنند آن را ندیده بگیرند، در حالیکه باید آن را جدی گرفت و مطالعه کرد. در مفهوم جامعه صنعتی یک عامل تعمیم آشتی طلبانه به چشم می‌خورد. وجوه اختلاف جوامع مختلف در چارچوب این اصطلاح (جامعه صنعتی) از بین می‌رود. بدین ترتیب، جوامع انگلستان، آمریکا، فرانسه و بعد هم به زودی روسیه شوروی، تحت یک عنوان با یکدیگر سمزوج شده و به صورت یک الگوی کلی درمی‌آید - الگویی که برای تمام کشورها نوید مشترکی را می‌دهد. ولی آیا این جوامع واقعاً به هم شباهت دارند؟ این اصطلاح «جامعه صنعتی» یک اصطلاح مبهم و نگران‌کننده نیست؟ آیا این کوششی نیست برای طفره رفتن از مسائل خاص و شاید هم نامطبوع جامعه آلمان، آمریکا، و روسیه؟ آیا با عنوان کردن یک چیز کلی و بی‌آزار به نام جامعه صنعتی به جای روبروشدن با واقعیات خاص، بسیاری از مسائل و مشکلات همچنان حل نشده باقی نخواهد ماند؟ آلمان و انگلستان هردو جامعه صنعتی هستند، ولی انگلستان وطن دموکراسی لیبرال، و آلمان مهد حکومت دیکتاتوری نوین است. آمریکا و روسیه هردو جامعه صنعتی هستند، ولی تضاد آنها یکی از مشخصات اساسی قرن ماست. آیا اینها مسائل جامعه‌شناسی نیستند؟ به نظر من، برعکس اینها هستند مسائل اساسی جامعه‌شناسی و برای حل آنها باید خود را از افسون افسانه جامعه صنعتی نجات دهیم.

ولی تنها از نظر یک جامعه دلخواه هم «جامعه صنعتی» یک افسانه است. آیا واقعاً در جوامع نوین هیچگونه نابرابری میان افراد وجود ندارد؟ یا آنکه این نابرابری شکل دیگری به خود گرفته است؟ آیا مدل اتومبیل، محل استراحت، سبک‌سکن، مانند عناوین و منزلت‌ها در جامعه اشرافی مظاهر قاطع و مؤثر اختلاف طبقاتی نیستند؟ مگر نه اینکه جامعه مبتنی بر کارایی، یادر حقیقت جامعه دیپلم و مدرک تحصیلی، همانطور «طبیعی» و «عادلانه» است که جامعه مبتنی بر اصل و نسب و ثروت؟ آیا تقسیم کار و بوروکراتی کردن حکومت به راستی تمام اشکال «آقایی» و «فرمانبرداری» را در جامعه انسانی از بین برده است؟ البته باید اعتراف کرد که این مسائل آنقدر غامض هستند که نمی‌توان بایک آری یا نه بدانها پاسخ داد. مع هذا، معتقدم که هر کدام از این مسائل نشان دهنده بعدی از جامعه ماست که تصویر سوزون و هماهنگ جامعه صنعتی را نمی‌کند.

مخصوصاً مفهوم بی‌معنی‌وی‌مزه «توازن» است که جامعه‌شناسی جامعه صنعتی را به صورت ایدئولوژی درآورده است. اگر قرار باشد نظرهای قاطع و مسلم تحقیقات جامعه‌شناسی را باور کنیم جامعه ما چیزی نخواهد بود جز تحقق همان مدینه فاضله، و یابتر، جامعه‌ای درآستانه تحقق چنین مدینه فاضله‌ای. زیرا که آثار جامعه‌شناسی امروز سملو از اظهار نظر درباره گرایش‌هاست. مثلاً، از این نوع: «جامعه ما» به طرف جامعه مبتنی بر کارآیی، به سوی همسانی، در جهت یک جامعه توده‌ای، و غیره «گرایش» دارد. با اظهار نظر درباره این «گرایش‌ها» انسان تصور می‌کند که با پیش‌بینی‌های محتاطانه و حساب شده علمی سروکار دارد. در حالیکه چنین نیست در حقیقت اینها نوعی غیبگویی خالص است، زیرا برای پیشگویی علمی هنوز جامعه‌شناسی فاقد نظریه‌های اساسی است. پس اینهمه سماجت برای پیشگویی اینکه در آینده نزدیک یک جامعه صنعتی هماهنگ و عادلانه فرا خواهد رسید، برای چیست؟ چنین دانشی از کجاسرچشمه می‌گیرد؟ و در خدمت کیست؟ وقتی انسان تعمق می‌کند، مشاهده می‌کند که جامعه‌شناسی جدید جامعه صنعتی چیزی نیست جز ایدئولوژی قشر بوروکرات و خرده بورژوا، که بر خود نام «طبقه متوسط» نهاده است، و بر بسیاری از جوامع صنعتی تازه حکومت می‌کند، قشری که خود جامعه‌شناسان هم بدان تعلق دارند. در جوامع آمریکایی، انگلیسی، و آلمانی تشخیص گروه‌هایی که قشر بالا را تشکیل می‌دهند، آسان نیست. تقسیم کار در زمینه قدرت و منزلت حجم گروه‌های حاکم را وسعت داده و یکدستی آنها را محدود ساخته است. مع‌هذا، بوروکراتها، مدیران، و کارشناسان هستند که قشر بالا را تشکیل می‌دهند، به صورت طبقه حاکمه درآمده‌اند و ایدئولوژی جامعه صنعتی هماهنگ هم در خدمت همین طبقه درآمده است تا بدین وسیله حقانیت سلطه خود را توجیه کنند و پایه‌های قدرت خود را محکم کنند.

بطور خلاصه، نظام مبتنی بر لیسانس و مدرک تحصیلی در یک مورد با سنن نظام‌های قبلی مشترک است، و آن اینکه این نظام هم برای توجیه برابری احتیاج به یک نوع ایدئولوژی دارد. و جامعه‌شناسی هم با افسانه‌سازی خود درباره «جامعه صنعتی» چنین ایدئولوژی را در اختیار آن قرار داده است. تضاد فی‌نفس است که جامعه‌شناسی جامعه صنعتی را به عنوان ایدئولوژی خودانتخاب کرده است. بوروکراتها، مدیران، و کارشناسان، قشر «نامرئی» حاکم هستند و تمام کوششان هم‌ایست که از مرئی شدن خود جلوگیری کنند. از اینجهت، آنها احتیاج به یک ایدئولوژی «بیطرف» دارند تا خصوصیت توجیه‌کننده آن برملانشود، یعنی یک ایدئولوژی تحت‌لوی‌علم. قسمتی از این ایدئولوژی حاصل تخیلات مبتنی بر دستاوردهای علوم طبیعی ظاهری و مبتذل فیزیکدانان جدید درباره «سیمای جهان عصر باست». ولی قسمت اعظم آن، بطور روزافزون، از جامعه‌شناسی گرفته می‌شود. بدین ترتیب، خود جامعه‌شناسی یکبار به صورت افسانه‌ای درآمده است که می‌خواهد جانشین تصمیمات اخلاقی و اعتقادات ماوراءطبیعی - احتمالاً مذهبی - گردد. اگر جامعه‌شناسی همانی است که ادعای کند، یعنی یک علم است، پس تنها می‌تواند به ما کمک کند که بخشی دیگر از جهان را برای عقل انسانی قابل فهم ساخته و به ما امکان دهد که

درباره آن به ساختن نظریه (تئوری) بپردازیم ، ولی هرگز قادر نخواهد بود جای اخلاق و مذهب را در زندگی بشر اشغال کند. جهان دانش همیشه یک هندسه غیر اقلیدسی برای وجود انسانی باقی خواهد ماند ، و اگر علم بخواهد جهان بینی ارائه دهد ، در اینصورت دیگر علم نیست و از وظیفه خود عدول کرده است. این به اصطلاح علوم اجتماعی کشورهای کمونیستی هم یک نوع افسانه است ، یک نوع ایدئولوژی است ، و طبیعی است که هم قدرت و هم ضعف آن در همین خصلت ایدئولوژیک آنست ، که ابتدا آشکار ساختن آن بسیار آسان است. و جامعه شناسی کشورهای صنعتی هم در شرف آنست که همین نقش را برای کشورهای غیر کمونیست ایفا کند . پس باید تادیر نشده اخطار کرد. باید متذکر شد که ما برای یافتن سرچشمه های فهم جهان و فهم اجتماع در حوزه مناسب ، یعنی در حوزه ارزش ها و اعتقادات به کاوش بپردازیم. پس دانش جامعه شناسی در وراء علم ساده و سیله ای قرار دارد . تنها زمانی ما به یک جامعه شناسی درست نایل خواهیم شد که آن را از بدیهیات و جهان بینی اخلاقی و تخیلات علمی آزاد سازیم .

ترجمه علی اسدی

